

مواجهه‌ای از نسل

دنباله‌دار

چاپ‌سنگی بانسل تبلت

«بعد از سه سال تلاش در قامت معلم و کمک معلم، یکباره از تدریس ریاضیات و فیزیک دست کشیده بودم و معلم کتابخوانی شده بودم.

هدی برهانی

معلم

کلاسی که خیلی‌ها حتما فکر می‌کنند زنگ تفریح طولانی‌تری است در بین ساعات درسی یا هواخوری است بین هندسه و جبر و ادبیات. اما برای من این‌طور نبود. برای من که هر کتاب کلاس درس بود؛ بی‌گمان کتابخوانی «کلاس کلاس‌ها» می‌شد. تعبیری که هر بار به آن فکر می‌کنم یاد «پادشاه فصل‌ها پاییز» می‌افتم. شاید ناخودآگاهم می‌خواست مثلاً بچه‌ها بعد از دوباره کلاس‌م بگویند «پادشاه کلاس‌ها کتاب خوانی!» و چه تعبیر ناب و جالبی می‌شد برای ماکتاب‌بازها!

این اولین بار نبود که به عنوان معلم سرکلاس می‌رفتم. پیش از این نیز بارها در کلاس‌های مختلف، مقابل دانش‌آموزان مختلفی ایستاده بودم، اما این بار سخت‌تر از همیشه بود. قرار بود معلمی باشم که می‌خواست «کلاس کلاس‌ها» را اداره کند. قرار بود یک دستم را بگذارم توی دست نویسنده کتاب و دست دیگرم را دراز کنم و دست‌های کوچک و جست‌وجوگر بچه‌ها را برسانم به دست او. قرار بود بهانه‌ای شوم برای پیوند ناگسستنی نسل تبلت و آئید، با بازماندگان دوره چاپ سنگی و ماشین تایپ‌ها و همین قرارهای نانوخته بود که کار مرا خیلی سخت کرده بود. قرارهایی که هیچ کارفرمایی در قرارداد استخدامش آنها را نمی‌نویسد. قرارهای دلی!

بالاخره اولین جلسه کلاس کتابخوانی تشکیل شد. روبه‌روی بیست جفت چشم که از شدت شیبت کودکی دو دو می‌زد ایستاده بودم و توی خیالاتم قرار بود با یک شروع جنجالی همه را سخت شیفته خودم کنم. قرار بود من و کلاس‌م از آن کلاس‌هایی بشویم که آخر ساعت همه دور میز معلم جمع می‌شوند تا فقط کمی بیشتر با او هم‌کلام شوند. اما خب، شما که غریبه نیستید، هیچ‌کدام از این اتفاق‌ها نیفتاد. نه از آن شروع توفانی خبری شد و نه بعد از پایان کلاس کسی دور میز من آمد. چشمتان روز بد نبیند، هنوز پنج دقیقه از شروع سخنرانی‌ام نگذشته بود که کلاس شد صحرای کربلا. یک به یک، دست‌ها بود که بالا می‌رفت و به بهانه نوشیدن کمی آب می‌رفتند و چرخ هم‌توی حیاط می‌زدند. خلاصه خیلی خراب کردم! آن روز بعد از پایان ساعت کاری یک‌راست رفتم توی پارک نزدیک مدرسه و ساعت‌ها قدم زدم. قدم زدم و فکر کردم. اگرچه بعد از آن قدم زدن طولانی سرمای بدی خوردم، اما بی‌شک به یافتن ایده‌هایی که بعدها کلاس‌م را دگرگون کردم می‌ارزید.

هفته بعد داستان کوتاهی از آرشیو سال‌های دور رشد کودک را با خودم به کلاس بردم و خواندم. آن هم نه یک خواندن معمولی، مثل یک بازیگر زیر دست تئاتر حس گرفته بودم. با فراز و فرود داستان صدایم را بالا می‌بردم و پایین می‌آوردم. عصبانی می‌شدم، می‌خندیدم. نقش بازی می‌کردم. در هیبت پلیس داستان بودم و آن قدر توی نقشم فرو رفته بودم که هر جا پلیس قصه‌مان سوت می‌زد بی‌آن‌که به کلاس کناری فکر کنم سوت می‌کشیدم. بچه‌ها به وجد آمده بودند. خودم هم. داستان که به پایان رسید چشم‌هایشان از هیجان برق می‌زد. «خانم خیلی باحال بود، ایول!» بهترین بازخوردی که می‌توانستم از آن نمایش محیرالعقول بگیرم! اما این آخر ماجرا نبود، قرار بود خیلی بیشتر از این غافلگیر شوم...»

خرده جنایت‌های کارمندی-۴

انواع ارباب رجوع



«معمولی بودن غمگین است!». این قسم ارباب رجوع که قسم پر رجوع به دستگاه است را نبایستی دیدن. هر مراجعه‌شان را باید حواله داد به ماه آینده تا آن‌که خود تن خسته شوند و دست از پی جویی ماجرا بردارند.

قسم دوم: ارباب رجوع دلبر

پر واضح است که بر ناصیه این قسم ارباب رجوع دلبری مشخص است. بعد از آن نحوه پوشش، اصلاح و عطرشان به شناسایی شما کمک خواهد نمود. این قسم در مراجعه اول شاید به دلبری نپردازند اما در مراجعت‌های بعدی دست به جیب دلبری برده و النهایه بعد از سه - چهار رفت و برگشت، دل از شما برده و کارشان را رو به راه می‌کنند.

قسم سوم: ارباب

فی‌الواقع ما برای اینان است که اشتغال به شغلی در دستگاهی اجرایی داریم. هم‌آنان که در مراجعه دوم می‌فرمایند: «آقای دکتر/ مهندس / حاج آقا و قس علی‌هذا سلام رساندن». همین جمله کوتاه توان بر هم زدن قوانین را دارد و عقل حکم به تسریع در کار نامبردگان دارند.

قسم چهارم: ولی ارباب

اینان حدیث آن حرفند که نوشته می‌شوند، اما خوانده نمی‌شوند. اینان هیچ‌گاه به رویت در دستگاه شما نمی‌رسند و شما را بخت دیدار ایشان، در کل دوره خدمتی حاصل نخواهد شد. لکن اینانند که دقایقی نیز نبایستی وقت ذی‌قیمت‌شان را در دستگاه شما بگذرانند و درخواست‌شان قبل از وصول می‌بایستی تایید گردد. فی‌الواقع اینانند همان آقای دکتر/ مهندس / حاج آقا و ... قسم سوم!

لکن این حقیر به کل دروس قبلی را از خاطر برده و در شناخت ولی ارباب دچار نقصان تشخیص شده و می‌رفت که با داستان خویشتن گوری عمیق برای خویش بکنم و به حیات خود پایان دهم. آن دوسیه که از سرم گذشت، با خویشتن عهد نمودم برای تداوم نفس، تنها قسم سوم و چهارم را بشناسم که باقی راه خود می‌روند!

«من فریدالدین بیهقی، کارمند مجتبی تقوی‌زاد داستان‌نویس»

گردیده و رفتار مناسبی از خود بروز ندادم. بدین‌وسيله ضمن اعلام خاکساری، از محضر ولی ارباب و آحاد جامعه پوزش خواسته و امیدوارم مورد مرحمت همگان قرار گیرم.

امضا و اثر انگشت

گفتند اگر نویسی حتی نمی‌گذاریم به شغل آبا و اجدادی‌ات در ترمینال بیهقی نیز دست پیدا کنی. کاغذ و قلم را بردار، این چند خط را بنویس، چند برج حقوقت را مستقیماً به حساب ولی ارباب مورد نظر واریز کن تا صندلی‌ات را از زیرت نکشند. من هم این چند خط را نوشتم.

من بی‌خبر از دنیا و مافی‌ها به گودال افتادم. نامه درخواست تحویل اسناد باطله مربوط به واردات خودرویی ژاپنی به فردی حقیقی را با درج عبارت «امکان ارائه چنین مدارکی به فردی حقیقی وجود ندارد» بایگانی کردم. لکن من، فریدالدین سیه‌اقبال بیهقی ندانستم که با دست خویشتن به کشتن خویش برخاسته‌ام. بماند چه رفت بر من پس از آن‌که فهم نکردم آن فرد حقیقی ولی ارباب است و من به قرار آن یک جمله خود را به مهلکه‌ای عظیم انداخته‌ام.

در دوره آموزشی بدو خدمت، استاد معزز و معظم که سبیل زرد و سفید کرده بود در باب آداب اداری به تشریح انواع ارباب رجوع و نحوه برخورد با درخواست ایشان مفصلاً برای این کمترین‌ها در افشانی فرموده بودند. آنچه در پی می‌آید، ماحصل حافظه الکن حقیر است از درس آن استاد اعظم که هر کجا هست خدایش به سلامت دارد:

ارباب رجوعان بر چهار قسمند و رفتار با ایشان بر چهار قسم:

قسم اول: ارباب رجوع

ناگفته پیداست آن‌کس که نه پیشوندی داد و نه پسوندی، فی‌المجلس از عوام است و معمولی و پر واضح است که

۱- حضرتنا جلال سمیعی در یکی از هزاران خطابه‌شان فرموده بودند و یحتمل استاد سبیل زرد و سفید کرده ما نیز پای منبر بوده‌اند.